

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهم

بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

تیمورشاه تیموری

مجنون و صحرا

به خاطر بگذرد هرگاه و بیگا
به هر سو نام لیلی جست و جو کرد
چو طفلی بهر مادر بود پویان
دویدی هر طرف فریاد کردی
دریدی پیرهــن را تا بدامن
ز کردار پسر محزون همیبود
که ای بهتر ز مروارید و گوهر
ز یاران و دیار خــود بریدن
ز حال دیگــران پرسان میکن
نباید کــرد زین پس ببقاری
یکــی بدریده و اینک دگر دید
دریدا پیرهــن، جــانش بیازرد
بنزد قــوم و اهل خبرت آمد
از ایشان خــواست راه خوبتر را
که آن سیمش نگه دارد شب و روز
کزین بدتر نگــردد حال ابتر
شود تا کــسار از بهر تو آسان

مرا این قصه از مجنون و صحرا
که مجنون جانب صحرا چو رو کرد
بگفتی لیلی و میبود گــریان
بسر خاکی ز حسرت باد کردی
بگفتی لیلی من، لیلی من
پدر از درد او دلخــون همیبود
نصیحت کــرد مر او را مکرر
نشاید مر ترا این گــونه بودن
بگیر این پیرهــن در جان میکن
بس است این گریه و افسوس و زاری
چو مجنون باز پیرهــن به بر دید
بزد فریاد و دستی بر یخن برد
پدر زین کــسار او در حیرت آمد
بگفتا حــال و احوال پسر را
یکی گفتا که سیم در پیرنش دوز
دگــر گفتا که زنجیرش بیاور
دگــر گفتا که چرمینه بپوشان

خلاصه هریکی آنچه توانست
در آخر گفت یک مرد ستوده
که از لیلی بگوید کار مجنون
فرستاقاصدی بر نزد آن حور
که یک تاری بده از بچه خویش
پدر آن تار بگرفت و بیفروخت
از آن پس پیرهـن پاره نمیساخت
عجائب نیست از عشق این حکایت
محبت از چه دارد اوج قدرت؟
جهان گـردنده بر روی محبت
به قلبت تا که تخم مهر کشتی
محبت گـر کند پر قلب ما را
تو قلب خود منور ساز از عشق

بگفتند و ولی یک کس ندانست
به خوب و زشت دنیا آزموده
بجز او کس نباشد یار مجنون
بگوئیدش از آن مجنون مهجور
تسلی کن دل دیوانه خویش¹
بگردا حلقه دور پیرهـن دوخت
ولی در درد و غم میسوخت و میساخت
عجائب تر بود اندر روایت
فلاطون میدهد پاسخ به ندرت
گریزد دیو از کوی محبت
در آن راهی ندارد خودپرستی
دگر جائی نیابد عشق دنیا
مُبرهـن میشود هر راز از عشق

خدا یا عشق پاکانت بمن ده

از آن نور فروزانت بمن ده

1- لیلی مجنون را "دیوانه من" میگفت

(المان - 18 نومبر 2011)